

## اسلام و یکتاپرستی مسیحی\*

جان هیک

محمد حسین محمدپور

اشاره:

در این نوشته، جان هیک به بررسی تحولات تازه‌ای که در مفهوم خدا در مسیحیت پدید آمده، می‌پردازد. وی این دیدگاه را مطرح می‌کند که بر خلاف سنت دیرینه مسیحی، تعالیمی مانند تثلیث، تجسد و فدیه نه حقایقی و حیاتی بلکه، چنانکه در عصر روشنگری به بعد روشن شده، نظریه‌های الهیاتی و ساخته‌اندیشه بشر است. این آموزه‌های الهیاتی، خطرناپذیر یا تغییرناپذیر نیست بلکه نیازمند بازنگری است. وی معتقد است که آموزه سنتی تثلیث برای صیانت از آموزه پیشین تجسد که مؤید الوهیت مسیح بود، پدید آمد، هم‌چنان که آموزه تجسد برتری محض مسیحیت را اقتضا می‌کند. وی ضمن پذیرفتن اختلاف میان دیدگاه مسیحی - که تثلیثی است - با دیدگاه اسلام - که توحیدی است - بر این نکته مهم تأکید می‌کند که هنگامی که از ساحت الهیات به ساحت امور عبادی سیر کرده و از حاشیه به متن زندگی گام می‌نهیم، شرایط کاملاً دگرگون می‌شود. وی برای نمونه به کتابی حاوی ادعیه و مناجات‌های دو آیین یادشده اشاره می‌کند که خواننده از محتوای آن نمی‌تواند حدس بزند که منبع آن مسیحی است یا اسلامی.

\*. مشخصات کتاب‌شناختی مقاله به شرح زیر است:

## مقدمه

من در این نوشته، دربارهٔ تحولات اخیر که در مفهوم خدا در مسیحیت پدید آمده است، سخن خواهم گفت. از این رو، برای تحقق چنین امری خواهم کوشید تا نهضت معاصری را که در شاخهٔ آزاداندیش تر مسیحیت برای تفسیر دوبارهٔ آموزه‌های سنتی تثلیث، تجسد و برای پذیرش کثرت‌گرایی دینی پدید آمده، فراروی خوانندگان قرار دهم. امروزه این شیوهٔ اندیشیدن در میان شماری از مسیحیان دیدگاهی خاص دربارهٔ ماهیت تفکر الهیاتی را مفروض می‌گیرد، و جا دارد که در آغاز این مطلب را روشن کنیم. در حالی که سنت معهود گذشته، تعالیم مهم مسیحیت مانند آموزه‌های تجسد، تثلیث و فدیة را حقایق وحیانی می‌پنداشت، در عصر روشنگری و در حال حاضر جریان دیگری سر برآورده که این آموزه‌های دینی را ساختهٔ اندیشهٔ بشر می‌پندارد. آن را کوشش‌هایی برای نظام دادن به معنای تجربهٔ مسیحی با استفاده از اصطلاحات نظری به شمار می‌آورد و بر این باور است که این امر با مواجههٔ حواریون نخستین با عیسی آغاز شده و در تاریخ تجربهٔ مسیحی ادامه یافته است. به عبارت دیگر، آموزه‌های دینی را نمی‌توان گزارش‌هایی از واقعیت به شمار آورد، بلکه می‌توان آنها را صرفاً یک نظریه پنداشت و می‌توان آن را با نظریه‌های علمی چون تکامل، فیزیک کوانتوم یا نسبییت مقایسه کرد. در قلمرو دین با پیشرفت تاریخ تجربهٔ مسیحی دانسته‌های جدیدی اندوخته می‌شود و تفاسیر جدیدی از جدال نقد و گفت و گو به منصفهٔ ظهور می‌رسد. بنابراین، هم تطورات تدریجی آموزه‌ها را می‌توان دید و هم آنچه را که در تاریخ علم، تغییر الگوها<sup>۱</sup> نامیده می‌شود؛ زیرا بر اساس این دیدگاه نظام‌های الهیاتی هم جائز الخطا و هم با فرهنگ در ارتباط است. این نظام‌ها را می‌توان حاصل کار مردمی دانست که در مکان و زمان مشخصی می‌زیسته‌اند، لذا دستخوش مقتضیات تاریخی ویژه‌ای می‌شوند و ناچارند که از ابزارهای فلسفی و زبانی که در فرهنگ خودشان در دسترس است بهره ببرند و از این رو، نتایجی که حاصل می‌آید ذاتاً موقتی و قابل اصلاح است و در واقع می‌توان در هر دورهٔ فرهنگی جدیدی دربارهٔ آنها بازنگری و بازاندیشی کرد. دو عامل عمده‌ای که امروزه باعث پدید آمدن تغییر الگو در تفکر مسیحی شده است عبارت است از

(۱) نتایجی که از مطالعه محققانه جدید کتاب مقدس و خاستگاه‌های مسیحیت حاصل شده است و (۲) درک عمیق این واقعیت که ما در جهانی با ادیان متنوع زندگی می‌کنیم. اهمیت این دو عامل بعداً در طی بررسی حاضر روشن خواهد شد.

### تصور مسیحیان و مسلمانان از خدا

اگر کسی از من بخواهد که تصور مسیحیان و مسلمانان از خدا را با یکدیگر مقایسه کنم، نخستین و واضح‌ترین چیزی که خواهم گفت این است که تصور مسلمانان تصویری توحیدی، و تصور مسیحیان تصویری مبتنی بر تثلیث است. اسلام به یگانگی خدا گواهی می‌دهد، به گونه‌ای که چیز دیگری را نمی‌توان با او مقایسه کرد و در کنار او چیز دیگری را نمی‌توان پرستش نمود. از سوی دیگر مسیحیت به خدا به عنوان پدر، پسر و روح القدس گواهی می‌دهد، یعنی [یکی در سه و سه در یکی. شاید این‌گونه به نظر برسد که هیچ اختلاف الهیاتی بزرگ‌تر و حل‌ناشدنی‌تر از این وجود ندارد.

با وجود این، هنگامی که از ساحت الهیات به ساحت و قلمرو امور عبادی سیر می‌کنیم، یعنی از حاشیه به کانون و متن زندگی متدینانه گام می‌نهیم، شرایط به گونه‌ای شگفت‌انگیز دگرگون می‌شود. کنت کرگ،<sup>۱</sup> اسقف مسیحی که بیشتر عمرش را در مطالعه و گفت و گو با اسلام سپری کرده است، کتابی به نام ادراک خداوند<sup>۲</sup> (لندن: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۷۰) درباره دعاهای اسلامی و مسیحی نگاشته است. اگر فردی دعاهای این کتاب را مطالعه کند غیر ممکن است که از محتوای دعاها بفهمد که از منبع مسیحی است یا منبع اسلامی. برای نمونه من این کتاب را به صورت اتفاقی باز کردم و متن زیر را خواندم:

ای خداوندی که غنی و شایان ستایشی و ای کسی که خالق مطلق و حی هستی، ای آن‌که مهربان و دوست داشتنی هستی، مرا آن‌گونه ساز که بدانچه از دید تو رواست بپردازم و با لطف و فیض تو تسلیم درگاہت شوم... (ص ۷۳).

من که یک مسیحی‌ام، مایلم این دعا را به عنوان یک دعای مسیحی بخوانم؛ اما واقعیت این است که این دعا از آن غزالی است.

1. Kenneth Cragg

2. Alive to God

یک بار در شهر بیرمنگام انگلستان که اجتماع عظیمی از مسلمانان در آنجا وجود دارد، به گروهی از مسلمانان و مسیحیان برخوردیم که مدتی است به صورت مرتب در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و به نقطهٔ مشترکی رسیده‌اند که می‌توانند با سورهٔ فاتحه کتاب، اولین سورهٔ قرآن، به نیایش بپردازند و هم‌اکنون در نظر دارند که از عبارات «پدر ما»<sup>۱</sup> یعنی دعایی که عیسی به یاران خود تعلیم می‌داد، بهره‌جویند. اجازه دهید لحظه‌ای در این دعا که عموم مسیحیان آن را در اوقات پرستش به صورت دسته‌جمعی و فردی تلاوت می‌کنند، درنگ کنیم. عبارات این دعا از اهمیت بسزایی برخوردار است؛ زیرا در میان همهٔ مشاجراتی که بین دانشمندان کتاب مقدس وجود دارد مبنی بر این که آیا این یا آن گفتهٔ منسوب به مسیح در اناجیل در واقع سخن عیسی تاریخی است یا نمایانگر جرح و تعدیل، ضمیمه یا تفسیری است که در سیر تحول مسیحیت روی داده است. توافق فراگیری وجود دارد که عبارات دعای «پدر ما» از ذهن و زبان خود عیسی تراویده است. این دعا به صورت خلاصه است و به واضح‌ترین شکل ممکن رابطهٔ عیسی را با خداوند به تصویر می‌کشد. عیسی در این رابطه هر آنچه را از خداوند می‌شنود بر زبان جاری می‌سازد. از این‌رو، عبارات این دعا اهمیت فراوانی دارد و موثق و قابل اعتماد است. از دوره‌های بسیار پیشین به اهمیت این دعا اذعان کرده‌اند، چنان‌که ترتولیان این دعا را *breviarium totius evangelii* (تمام انجیل در یک فضای کوچک) نامیده است و یواخیم یرمیاس،<sup>۲</sup> دانشمند عهد جدید معاصر که مطالعهٔ ویژه‌ای دربارهٔ آن انجام داده، این دعا را واضح‌ترین و به رغم ایجاز و اختصارش، غنی‌ترین گزیدهٔ پیام عیسی می‌داند که ما در اختیار داریم.

دعای «پدر ما» با استعارهٔ کهن و کثیرالاستعمال خداوند به مثابهٔ پدر آسمانی آغاز می‌شود. گرچه این نحوهٔ بیان را می‌توان در نوشته‌های مقدس عبری (برای نمونه در مزامیر داوود، مزمو ۱۰۳) و در دیگر جوامع خاورمیانهٔ باستان (برای مثال، اور کلدانیان، رک: یرمیاس، همان، ص ۹۱) و نیز در سنت‌های هند باستان (مثلاً در بهگودگیتا ۴۴ و ۳۴:۱۱) مشاهده کرد، اما مسلمانان هنگام اشاره به خدا هرگز آن را به کار نبرده‌اند. شاید این به سبب ارتباطی است که میان دیدگاه متداولی که خداوند را پدر همهٔ انبای بشر می‌داند و دیدگاه مسیحی که منحصرأً خدا را پدر عیسی مسیح

معرفی می‌کند، برقرار است. البته هیچ ارتباط ضروری میان این دو دیدگاه وجود ندارد. فرد می‌تواند بدون قرار گرفتن در دام آموزه سنتی مسیحی که مسیح را پسر یگانه خدا می‌داند، با اصطلاح مجازی پدر درباره خدا بیندیشد و آنگاه می‌توان به وضوح فهمید که نسبت دادن عنوان پدر به خدا مجاز و استعاره‌ای بیش نیست. با این اوصاف، من به جرئت می‌توانم معتقد شوم که مسلمانان نیز می‌توانند بدون هیچ مانعی از این عنوان برای ارتباط با خداوند بهره جویند؛ زیرا این لقب به عنوان مجاز ناظر به این نیست که خداوند عیناً پدر [جسمانی] ابنای بشر به شمار می‌رود، بلکه ناظر به این مطلب است که همچنان که نوع پدران در قبال فرزندان خود وظایفی دارند، خداوند نیز در قبال انسان‌ها کارهایی انجام می‌دهد. البته ممکن است پدرها خوب یا بد و بامحبت یا بی‌رحم باشند. عیسی در مجموعه‌ای از سخنان و امثال، به وضوح نشان می‌دهد که به چه پدری اشاره دارد. مثلاً می‌گوید: «و کدام آدمی است از شما که پسرش نانی از او خواهد و سنگی به او دهد یا اگر ماهی خواهد ماری به او بخشد. پس هرگاه شما که شیرب هستید دادن بخشش‌های نیکو را به اولاد خود می‌دانید چقدر زیاده پدر شما که در آسمان است چیزهای نیکو را به آنانی که از او سؤال می‌کنند خواهد بخشید.» (متی ۷:۹-۱۱). افزون بر این مثل مشهور دیگری به نام پسر و لخرج یا پدر بخشنده وجود دارد. پسری بر پدرش تمرد می‌کند و به کشور دوردستی رخت برمی‌بندد. او اموالی را که از پدر به ارث برده بود به تاراج می‌دهد و در نتیجه به فلاکت و در یوزگی می‌افتد. این پسر از کرده خویش پشیمان می‌شود و به خانه بازمی‌گردد. «اما هنوز دور بود که پدرش او را دید و ترحم نمود و دوان دوان آمد و او را در آغوش خود کشید و بوسید» (لوقا ۱۵:۲۰) و گفت: «زیرا این پسر من مرده بود زنده گردید، و گم شده بود یافت شد» (لوقا ۱۵:۲۴). این پدر همان پدری است که عیسی خدا را همچون او می‌انگارد. باید به این نکته توجه داشت که نمی‌توان در پرتو این تعالیم، استعاره پدر الهی را ضرورتاً با نام‌هایی همچون رحمن، رحیم، مهیمن، غفار، غفور، وهاب، رزاق، حلیم، کریم، ودود، ولی، عفو، و رؤف که در قرآن به الله نسبت داده شده، هم معنا دانست. منظور من این است که می‌توان آن بعد از ماهیت الله را که در قرآن با این نام‌ها به آن اشاره شده، مشابه آن بعدی دانست که در تعالیم عیسی از خداوند مجازاً به عنوان کلی پدر یاد شده است. اگر این‌گونه باشد به نظر می‌رسد که مسلمان می‌تواند الله را پدر خطاب کند و از طریق عبارات نخست این دعا‌های کاملاً مسیحی به او تقرب جویند.

## آموزه تثلیث

آنچه در ادامه این دعا می‌بینیم این است که نوعی رابطه با خداوند را از طریق تفکر درباره او به عنوان پدر آسمانی به تصویر می‌کشد که ما در آن شکوه و عظمت الهی را می‌ستاییم و خواهان تحقق اهداف خدا و برپا شدن ملکوت او بر روی زمینیم «نیز در جست و جوی لطف و عنایت او در زندگیمان و خواستار بخشایش او برای آمرزیده شدن گناهانمان و خواهان این هستیم که او ما را در خطرات و وسوس زندگی حفاظت کند. بنابراین این دعا، دعایی مبسوط و جامع است. اما چنان‌که مشاهده می‌کنیم در این دعا هیچ اشاره‌ای به مضامین الهیاتی عمده‌ای از جمله تجسد خدا در عیسی مسیح یا کفاره گناهان بشر شدن او از راه مرگش بر روی صلیب یا خداوند به عنوان تثلیثی از پدر، پسر و روح القدس نشده است. در واقع باید این واقعیت فوق‌العاده و تفکر برانگیز را پذیرفت که این آموزه‌های سنتی مسیحی هیچ سهمی در این دعا که خود عیسی زبده تعالیمش را با آن برای بشریت بیان کرده، نداشته است. با مطالعه صادقانه اناجیل هم‌دید<sup>۱</sup> قطعاً به این نتیجه خواهیم رسید که عیسی درباره خداوند منحصراً با اصطلاحات توحیدی و یکتاپرستانه می‌اندیشیده است. نکته‌ای که درخور توجه و عنایت است این است که مقدار قابل توجهی از سخنان و باورهای مطرح در مسیحیت درباره خداوند قرن‌ها تابع او بوده است. البته منظور من این نیست که کلیسای مسیحی رسماً و صراحتاً از آن هنگام که آموزه تثلیث رسمیت یافته، مبتنی بر تثلیث نبوده است؛ بلکه منظور من این است که عاقلانه بیندیشیم و بگوییم که مقدار قابل توجهی از بحث درباره وجود و ماهیت خداوند بدون هیچ اشاره‌ای به تثلیث پیش رفته است. با کمال تعجب مشاهده می‌کنیم که مقدار زیادی از بحث‌هایی که آباء کلیسا درباره خداوند داشته‌اند، این گونه بوده است. اگر به دوران معاصر گام نهم شورای اول واتیکان (۱۸۷۰) خداوند را به صورت زیر توصیف می‌کند:

کلیسای پاپی کاتولیک مقدس روم معتقد است و اقرار می‌کند که تنها یک خدای راستین و زنده وجود دارد که آفریننده و پروردگار آسمان و زمین است. او خدایی است که دارای قدرت مطلق، ابدی، نادیدنی، درک ناشدنی و در عقل و اراده و همه کمالات

نامحدود است. از آن‌جا که یک جوهر روحانی واحدی است و کاملاً بسیط و تغییر ناپذیر است، باید اعلام کرد که او واقعاً و ضرورتاً از جهان متمایز است، ذاتاً و ماهیتاً سعادت کامل را داراست و به طرز وصف‌ناپذیری بر هر چیزی که وجود دارد یا می‌توان غیر از او تصور کرد برتری دارد.<sup>۱</sup>

دوباره متذکر می‌شوم که هرگز منظور من این نیست که تعالیم کاتولیکی شورای اول واتیکان نیز مبتنی بر تثلیث نیست؛ بلکه منظور من این است که بسیاری از اظهارات مسیحی مهم درباره‌ی خداوند، مانند این بیانیه‌ی شورا، را در واقع نمی‌توان اظهارات مبتنی بر تثلیث قلمداد کرد. افزون بر این، اگر کسی اثر دوجلدی الهیدان کاتولیک کاریک - لاگرنج<sup>۲</sup> به نام، وجود و ماهیت خداوند را از نظر بگذراند در اولین لحظه متوجه خواهد شد که از ۹۸۶ صفحه این کتاب تنها شانزده صفحه به عقیده‌ی تثلیث اختصاص داده شده است. همچنین کتاب مشهوری که یک الهیدان انگلیکن به نام و.ر. ماتیسوس<sup>۳</sup> به نام خدا در اندیشه و تجربه‌ی مسیحی (۱۹۳۰) نوشته، تنها یکی از دوازده فصل آن را به تثلیث اختصاص داده است. ماتیسوس در ابتدای این فصل می‌گوید:

باید همه بپذیرند که آن کس که برخوردار از اصول فهم تاریخی باشد، اذعان خواهد کرد که آموزه‌ی تثلیث، به عنوان یک آموزه، هیچ نقشی در شکل‌گیری پیام نخستین نداشته است... انجیل، نخستین و سرنوشت‌سازترین پیروزی خودش را بدون این‌که آموزه‌ی تثلیث را نظام‌مند کند، به دست آورد (ص ۱۸۰).

و غیر از این یک فصل، بقیه‌ی کتاب با اصطلاحات غیر تثلیثی درباره‌ی خداوند بحث می‌کند.

اما به رغم این واقعیت که مسیحیان به آسانی می‌توانند بدون اشاره به نظریه‌ی تثلیث، درباره‌ی خدا سخن بگویند، عقیده به تثلیث به وضوح همچون یک عقیده‌ی کانونی در مسیحیت بر جای خواهد ماند. بنابراین من می‌خواهم بر این نکته تأکید کنم و شما را به این واقعیت توجه بدهم که در درون این سنت، با تنوع درونی قابل توجهش در طول قرن‌ها عقیده به تثلیث به طرق گوناگون فهمیده شده و موقعیت‌های گوناگونی کسب کرده است و کارکردهای متفاوتی در آن مشاهده شده است که به لحاظ اجرایی دارای

1. *Dogmatic Constitution of the Catholic Faith*, chap. 1.

2. Garrigou-Lagrange

3. W. R. Matthews

اهمیت است. از یک سو دیدگاهی - که بیانگر عقیده سنتی کاتولیک است - وجود دارد که بر طبق آن، آموزه تثلیث یک حقیقت و حیانی الهی است و رازی است که ما باید بدان معتقد باشیم اما نمی‌توانیم امیدوار باشیم که آن را بفهمیم. از سوی دیگر، امیل برونر،<sup>۱</sup> یکی از تأثیرگذارترین الهیدانان پروتستان در این عصر، رساله خود درباره خداوند را با عبارات زیر آغاز می‌کند:

هنگامی که به مسئله تثلیث برمی‌خوریم، به طرز عجیبی با یک موقعیت متناقض مواجه می‌شویم. از یک سو تاریخ الهیات و عقیده مسیحی به ما می‌آموزد که عقیده به تثلیث را وجه تمایز دیدگاه مسیحیت درباره خداوند در نظر بگیریم که از دیدگاه دین یهود و دین اسلام و در واقع از همه اشکال خداباوری متمایز است. یهودیت و اسلام و خداباوری<sup>۲</sup> عقلانی توحیدی‌اند. از سوی دیگر، باید صادقانه بپذیریم که آموزه تثلیث هیچ بخشی از پیام مسیحیت نخستین یعنی عهد جدید را شکل نمی‌دهد و ایمان راسخ در حیات دینی کلیسای مسیحی در هیچ دوره‌ای از تاریخ مسیحیت بر تثلیث استوار نبوده است.

نتیجه‌ای که او می‌گیرد، این است که عقیده تثلیث بخشی از پیام مسیحی نیست، بلکه نظریه‌ای است که بشر آن را به درستی بر ساخته است تا از نظریه بنیادی‌تر دیگری که تجسد نام دارد صیانت کند. او می‌گوید: «آموزه کلیسایی تثلیث که عقیده کلیسای اولیه آن را ابرام کرد، بیانیه‌ای مبتنی بر کتاب مقدس نیست و بنابراین بیانیه کلیسا به شمار نمی‌رود، بلکه یک آموزه الهیاتی است که از اعتقاد مهم کتاب مقدس و کلیسا دفاع می‌کند».

من معتقدم که این تحلیل به لحاظ تاریخی صحیح است. آموزه تثلیث همچون چارچوبی روشن‌گر برای استحکام بخشیدن به آموزه مهم‌تر الوهیت مسیح شکل گرفته است. یعنی اگر عیسی مسیح تجسد خداوند بود اما از طرفی این خداوند در سرتاسر حیات زمینی عیسی در کار نگهداری جهان بود، و دعاها را اجابت می‌کرد و در بیرون از اقوم عیسای تاریخی به کارهایی مبادرت می‌ورزید، نتیجه‌ای که از این مطلب حاصل می‌شود این است که مقام خداوندی دارای دو جنبه است، یعنی جزء پدر و جزء پسر. این بیان لازمه عقیده به تجسد الهی است که توحید را بسط می‌دهد و پیچیده

1. Emil Bruner

2. Theism



می‌سازد و آنگاه که روح خداوند که در نوشته‌های مقدس عبری بدان تصدیق شده، در تعالیم عیسی و در تجربه دینی آن روزگار به این دو جزء پدر و پسر افزوده شود، یک تثلیث خواهیم داشت.

لذا پذیرش آموزه تجسد که برای صیانت از مفهومی دوگانه‌انگارانه و سه‌گانه‌انگارانه درباره خداوند شکل گرفته، اجتناب ناپذیر است. اما اگرچه اجتناب ناپذیر است، نمی‌توان آن را به صورتی فهم‌پذیر طرح کرد. در واقع، دو گونه مختلف از آموزه تثلیث شکل گرفته است. بر اساس آنچه که مفهوم اجتماعی تثلیث نامیده می‌شود، سه شخص الهی تثلیث در حکم سه مرکز ادراک و اراده است. بنابراین، در میان آبابی کاپادوکیه‌ای<sup>۱</sup> قرن چهارم میلادی چنین مقایسه‌هایی را مانند مورد زیر می‌یابیم: همان‌گونه که آدم و حوا و پسرشان شیث سه شخص‌اند که به طور یکسان در ماهیت بشری سهیم‌اند، پدر، پسر و روح‌القدس هم سه شخص‌اند که الوهیت به طور یکسان بین آنها تقسیم شده است. مفهوم اجتماعی تثلیث فراوان از سوی الهیات کلیسای انگلیکن پذیرفته شده است. (برای نمونه س.س.ج.وب، شخصیت الهی و حیات بشری (۱۹۲۰)؛<sup>۲</sup> ال.اس تورتون و ای.جی.بریکنل در جستارهایی انتقادی درباره آیین کاتولیک (۱۹۲۶)؛<sup>۳</sup> لئونارد هوگسون و اف.و.گرین در جستارهایی در تثلیث و تجسد (۱۹۲۸)؛<sup>۴</sup> لئونارد هوگسون، آموزه تثلیث (۱۹۴۳)؛<sup>۵</sup> چارلز لوری، تثلیث و آموزه مسیحی (۱۹۴۶)؛ امتیازی که این نظریه در پی دارد - اگر چه تنها امتیاز نیست - این است که ما را قادر می‌سازد که درباره مقام احدیت خداوند که قائم به ذات و ابدی است، بدون نظر به خلقت، و به عنوان آنچه اصالتاً و ذاتاً شخصی و [موجودی] عاشق است، بیندیشیم؛ زیرا پدر، پسر و روح‌القدس شخص محسوب می‌شوند و هر یک دیگری را دوست دارد.

به هر حال، این شکل از تثلیث باوری به طرز خطرناکی به سه‌خدایی منجر می‌شود که اسلام همیشه از آن ابا داشته و بدان بدگمان بوده است که مبدا عقیده به تثلیث به سه‌خدایی [که مظهر چندگانه‌پرستی است] منجر شود. البته شمایل‌هایی که از اشخاص تثلیث در قرون وسطی موجود است غالباً به رواج سه‌خدایی واقعی در سطح عوام دینداران میدان داده است. به هر تقدیر، باید با قطعیت و یقین بدین مسئله اذعان کرد که

1. Cappadocian Fathers

2. Divine Personality and Human Life

3. Essays Catholic and Critical

4. Essays on the Trinity and the Incarnation

5. The Doctrine of Trinity

هرگز مراد واقعی آموزه تثلیث آن چیزی نبوده است که الهیدانان فهمیده‌اند، بلکه به همان اندازه که بر سه‌گانه‌انگاری تأکید شده بر یگانگی هم تأکید شده است. علاوه بر این، همیشه گفته شده است که عقیده به تثلیث یک راز است، یعنی چیزی است که مسیحیان اقرار می‌کنند که آن را نمی‌فهمند. با این حال، از آن‌جا که ما هرگز نمی‌توانیم به گونه‌ای عقلانی در این حوزه بیندیشیم، می‌توانیم فرض کنیم که گونه دیگری از نظریه مبتنی بر تثلیث وجود دارد که از سه شخص سخن می‌راند اما نه با فهم امروزی که ما از این اصطلاح داریم، بلکه با فهم دیرین که سه شخص را سه personae یا سه نقش می‌پنداشتند. [اگر این‌گونه باشد، این دیدگاه] می‌تواند قاطعانه حافظ توحید باشد. بر اساس آنچه اغلب مفهوم اعتقادی تثلیث نامیده می‌شود، پدر، پسر و روح‌القدس سه شخص مختلف نیستند، اما عمیقاً به هم مرتبطند. به بیان دقیق‌تر، نام‌هایی که به اطوار متمایز عمل یک خدا اشاره دارند، در قلمرو آفرینش، در قلمرو نجات و در قلمرو الهام و وحی عمل می‌کنند. بر اساس این دیدگاه، سه‌جزئی بودن از دیدگاه بشری ما نشئت می‌گیرد: خداوند بی‌هیچ ابهامی یکتاست، و ما هستیم که فعالیت او را در ارتباط با خودمان از سه طریق می‌فهمیم. هنگامی که یک‌گام فراتر می‌نهمیم متوجه می‌شویم که عقیده تثلیث مهر تأییدی است بر کثرت و تنوع عمل خداوند در ارتباط با بشر. شاید این کثرتی که عرفاً پدید آمده، از گرایش جبلی بشر به اندیشیدن درباره سه رأس ناشی شده باشد. اگر این فهم از عقیده تثلیث، یعنی قائل شدن به کثرت و تنوع فعالیت‌های خداوند در ارتباط با آفرینش خود، به دقت بررسی شود می‌تواند فتح بابی باشد بر این مسئله که ادیان بزرگ جهان را پاسخ‌هایی به لحظه‌های مختلف وحی الهی بینگاریم. آنچه سد راه بسط این اعتقاد می‌شود، تا جایی که مسیحیت راست‌کیش نگران آن است، آموزه تجسد است، آموزه‌ای که به عقیده من تثلیث برای صیانت از آن پدید آمده است. تا زمانی که تثلیث کارکردی این‌چنین داشته باشد، طبیعتاً این عقیده در برابر هر تفسیری که از آن می‌شود مانند نمادی برای تغییر و تنوع اطوار فعالیت الهی خواهد ایستاد.

### تجسد

حال که این‌گونه است، اجازه دهید به سراغ آموزه تجسد برویم. بر کسی پوشیده نیست که کوشش‌های فراوانی برای تفسیر دوباره آموزه تجسد صورت گرفته است که از این

میان کتاب اسطوره تجسد خداوند که گروهی از الهیدانان کلیسای انگلیکن آن را به نگارش درآورده‌اند، تنها یکی از شواهد بر این مدعا است. اما به جای این که بر این کتاب که خودم هم یکی از مقاله‌های آن را نوشته‌ام تأکید داشته‌باشم، مایلم به کتاب تأثیرگذار الهیدان پرسبتری، دونالد بایلی، به نام خداوند در مسیح بود اشاره داشته باشم. رودولف بولتمان در وصف این کتاب گفته است: «این کتاب ارزنده ترین کتاب در زمینه مسیح‌شناسی در عصر ما به شمار می‌رود.» نه تنها عنوان این کتاب بلکه لحن و محتوای کلی آن نشان‌دهنده آن است که قصد و نیت مؤلف کاملاً راست‌گیشانه بوده است. او در این کتاب در پی نقد عقیده تجسد خداوند در عیسی مسیح نیست؛ بلکه می‌کوشد آن را برای انسان قرن بیستم معقول و فهم‌پذیر جلوه دهد. وی برای نیل به این مقصود تلاش می‌کند تا مفهوم تجسد را بر حسب آنچه او تناقض لطف می‌نامد توجیه کند. این یک واقعیت متناقضی است که هنگامی که ما اراده خداوند را مد نظر قرار می‌دهیم، هم صحیح است بگوییم که ما هستیم که آزادانه و با مسئولیت خودمان کارهایمان را انجام می‌دهیم و نیز صحیح است بگوییم که خداوند از راه لطف فراطبیعی‌اش در ما عمل می‌کند. این تناقض در عبارات پولس قدیس که درباره اعمال خودش بیان می‌کند، خلاصه شده است که گفت: «اما نه من بلکه فیض خدا که با من بود» (قرنتیان اول، ۱۰: ۱۵). به گفته بایلی، روح این تناقض در این عقیده راسخ که یک مسیحی بدان پایبند است خلاصه می‌شود، عقیده‌ای که می‌گوید هر چیز خوبی که در انسان هست و هر چیز خوبی که او انجام می‌دهد به دلایلی او خود آنها را انجام نمی‌دهد بلکه خداست که آنها را انجام می‌دهد. این عقیده، عقیده متناقض‌نمای بزرگی است. زیرا هنگامی که همه کارها را به خداوند منسوب می‌کنیم، شخصیت بشر زایل نمی‌شود و مسئولیت فردی او از گردنش ساقط نمی‌گردد. هرگز فعل بشر کاملاً صحیح و کاملاً فردی نیست و هرگز فاعل کاملاً احساس مختار بودن نمی‌کند، جز در آن لحظه‌هایی که به عنوان یک مسیحی می‌تواند بگوید که هر فعل نیکی که در انسان‌ها وجود دارد از آن آنها نیست بلکه از آن خداوند است. به هر حال، بایلی این تناقض لطف را سرنخی برای فهم تناقض بزرگ‌تر تجسد می‌پندارد، یعنی در عین حال که زندگی عیسی یک زندگی کاملاً بشری بود، خداوند از طریق این زندگی بر روی زمین عمل کرده است. بایلی می‌گوید:

آنچه می‌خواهم پیشنهاد کنم این است که این تناقض لطف شیوه‌ای را پیش می‌نهد که بتوانیم به گونه‌ای واضح‌تر و با رویکردی بهتر نسبت به دیگر شیوه‌ها،

به راز تجسد پی ببریم. یعنی این تناقض در شکل ناقص خود در زندگی‌های مسیحی ما بازتابی از آن اتحاد کامل خداوند و انسان در تجسد است که سرتاسر زندگی مسیحی ما به آن متکی است و لذا می‌تواند بهترین سرخ برای فهم آن به شمار آید. ما در عهد جدید می‌بینیم که انسانی که خداوند در او متجسد شده، در امتناع از این ادعا که همه چیز مستقلاً به خاطر او پدید آمده، بر دیگر انسان‌ها برتری دارد و همه خوبی‌ها را به خداوند نسبت می‌دهد. نیز ما می‌بینیم که او تمایل دارد که انسان‌های دیگر را در تقریبش با خداوند سهیم کند تا آنها هم بتوانند مانند او باشند و اگر این انسان‌ها قطره‌ای از این اتحاد را بنوشند تناقض لطف را در طرق ناقص تجربه می‌کنند و ناگزیر می‌شوند بگویند: «من نبودم بلکه خدا بود» [حال] آیا نمی‌توان آن را کلیدی برای فهم آن زندگی کامل که این پارادوکس در آن به صورت کامل و مطلق تحقق می‌یابد، یعنی زندگی عیسی که کمال بشر است، دانست؟ یا حتی نمی‌توان با درکی عمیق تر و مهم تر گفت که این زندگی، زندگی واقعی خود خداوند است؟ اگر این پارادوکس هرگز در زندگی‌های ناقص و ضعیف ما واقعیت نداشته باشد، به نظر نمی‌رسد که عین آن یا شبیه آن پارادوکس در راز تجسد در سطحی کامل و مطلق وجود داشته باشد.

به عبارت دیگر، اتحاد فعل الهی و بشری که هر گاه فیض خداوند به گونه‌ای تأثیرگذار در زندگی یک مرد یا یک زن عمل کند، اتفاق می‌افتد در سطحی مطلق در حیات عیسی رخ می‌دهد. حال پیشنهاد بایلی، که ریشه‌های آن را می‌توان در اندیشه آگوستین قدیس و پیش از او در اورینگن و نیز تئودور اهل موپسواستیا<sup>۱</sup> و اعضای مکتب آنتیوکیین متأخر یافت، مزیتی که دارد این است که مرتبه پایینی از فهم این نظریه را بر ما عرضه می‌دارد که زندگی عیسی همان‌گونه که کاملاً الهی است، رویدادی کاملاً بشری نیز هست. البته بایلی در جریان فهم پذیرساختن عقیده تجسد نتیجه می‌گیرد که باید لحن سنتی را که معتقد است عیسی دارای دو طبیعت کاملاً بشری و الهی است و در ماهیت الهی‌اش با پدر هم‌جوهر است، کنار گذاشت. این سبک سخن گفتن درباره آموزه تجسد در جهان فلسفی قرن‌های اولیه مسیحیت رایج و مورد پذیرش بوده است؛ اما امروزه به یک راز تبدیل شده است که تنها می‌شود از روی سرسپردگی محض آن را پذیرفت و دیگر هیچ

معنای باطنی ای در پس آن نهفته نیست. بنابراین، باید چنین تفسیر مجددی که بایلی پیشنهاد می‌کند، کوششی در جهت همسو کردن آموزه تجسد با زندگی عصر جدید تلقی کرد، به طوری که معنایی را که بدان بخشیده، می‌توان حقیقتی تلقی کرد که با تجربه بشری ما ارتباط پیدا می‌کند و حداقل آن را با اصطلاحات جدید فهم پذیر می‌کند؛ زیرا در حالی که امروزه افراد اندکی - جز الهیدانان سنتی - مفهوم «جوهر» را به کار می‌برند و عقیده به یک شخص با دو ماهیت را امری مضحک می‌پندارند، بیشتر مسیحیان اندک بها و ارزشی برای واقعی بودن عمل فیض خداوندی در زندگی بشر قائل نمی‌شوند. آنها این واقعیت را بیشتر به رویدادهای شگفت‌انگیز عهد جدید نسبت می‌دهند.

اما نتیجه جالب، و در واقع بسیار مهمی که از این نوع تفسیر مجدد امروزی از آموزه تجسد حاصل می‌شود این است که این آموزه دیگر نمی‌تواند ادعای برتری محض مسیحیت [بر سایر ادیان] را، که فهم سنتی تر از تجسد بدان معتقد بود، برتابد؛ زیرا اگر کسی بر طبق نظام‌های مسیحی کهن تر قائل باشد به این که جوهر الهی یک بار و فقط یک بار، یعنی در وجود عیسی مسیح بر روی زمین حاضر شده، نتیجه‌اش این خواهد شد که خداوند مسیحیت و نه دیگر ادیان را در وجود یک شخص بنا نهاده و قطعاً پیامدش این خواهد شد که خداوند می‌خواهد همه انبای بشر فقط مسیحیت را به عنوان دینی که برای آنها پدید آورده، برگزینند. از این نقطه آغاز، ادیان دیگر مانند اسلام، دین یهود و حتی ادیانی که در هند، چین و آفریقا نشو و نما یافته‌اند، راه‌های متعددی اند که ابتدایی و ناقص هستند، اما محترم‌اند. البته این شیوه‌ای بود که کلیسا در گذشته برای محترم شمردن این ادیان بدان متوسل می‌شد. اما اگر ما در زندگی مسیح نمونه متعالی سازگاری لطف خداوند و اختیار آدمی را مشاهده کنیم و [بر این باور باشیم که این سازگاری] در همه پاسخ‌های اصیل بشر و تسلیم او به خداوند روی می‌دهد، آنگاه شرایط تغییر خواهد کرد؛ زیرا دیگر درباره محل تلاقی الوهیت و بشریت که تنها در یک مورد روی می‌دهد سخن نمی‌گوییم بلکه درباره تلاقی این دو، که به انحاء و درجات گوناگون، در همه گشاده‌رویی‌ها و عکس‌العمل‌های آدمی به عمل خداوند اتفاق می‌افتد، سخن می‌گوییم. با این اوصاف، دیگر مانعی بر سر راه ما نیست که بپذیریم تناقض لطف را می‌توانیم درباره محمد [ص] و مسلماً درباره سایر بندگان مخلص خداوند نیز به کار ببریم. البته مسیحیانی که احساس می‌کنند که ناگزیرند از این که مدعی برتری دین

خودشان [بر ادیان دیگر] باشند هنوز می‌توانند راهی را برای گریز از چنین امری و انجام چنین کاری بیابند. آنها می‌توانند ادعا کنند که تناقض لطف، که هرگاه آدمی به اختیار خود به لطف الهی عکس‌العمل نشان دهد، رخ می‌دهد، در حیات عیسی مسیح کامل‌تر از زندگی‌های دیگر بوده است. در واقع، به نظر می‌رسد که این دیدگاه، دیدگاه خود بایلی است. اما باید خاطر نشان کرد که درست است که هنوز از این ادعا بوی برتری محض مسیحیت بر ادیان دیگر [به مشام می‌رسد، اما ماهیت این ادعا دگرگون شده است. این عقیده دیگر یک عقیده پیشینی<sup>۱</sup> نیست، بلکه در حال حاضر قضایای تاریخی به شمار می‌رود که دستخوش همه مشکلات و عدم قطعیت‌هایی است که بر سر راه چنین قضاوت‌هایی قرار دارد. برخی گمان می‌کنند که می‌توانند به احکام تاریخی موثقی نایل آیند که شخصیت‌هایی مانند گوتمه<sup>۲</sup> [بودا] عیسی و محمد [ص] را که بین دوهزار و پانصد سال تا هزار و چهار صد سال پیش می‌زیسته‌اند، با یکدیگر مقایسه کنند. البته آنهایی که جرئت انجام چنین قضاوت‌هایی را دارند، نخواهند توانست به نتیجه مشابهی درباره همه این شخصیت‌ها برسند. در مقابل، عده‌ای دیگر تصورشان این خواهد بود که گزارش‌هایی که از این زندگی‌های بزرگ به دست می‌آید بسیار ناقص بوده و در عین حال عمیقاً تحت تأثیر سنت‌هایی است که ایشان به آن وابسته‌اند و نیز ارزیابی‌های ما درباره آنها به ناچار متأثر از سرسپردگی دینی ما خواهد بود در نتیجه چنین قضاوت‌هایی فاقد ارزش و وزن واقعی خواهند بود.

### مسیحیت و کثرت‌گرایی دینی

الهیدان متأخر دیگری که مایلم به تألیفات او اشاره کنم، جفری لمپ<sup>۳</sup> - الهیدان انگلیکن - است که تا هنگام مرگش در سال ۱۹۸۰ استاد سلطنتی الهیات در دانشگاه کمبریج بوده‌است. به ویژه مایلم به آخرین کتاب او به نام خدا به مثابه روح (آکسفورد: انتشارات کلارندون، ۱۹۷۷) اشاره داشته باشم. لمپ برای این که سر نخ یا «الگوی» برای فهم مسیح به دست دهد، از روح القدس که در زندگی بشر در حال فعالیت است به روح خداوند یاد می‌کند. او می‌گوید: «روح خداوند را نمی‌توان با اشاره به اقنوم الهی که

1. a priori

2. Gautama

3. Geoffrey Lampe

جدای از خدای پدر و خدای پسر یا کلمه است، فهمید، بلکه باید او را به مثابه خدایی بشناسیم که خود را موجودی فعال در [حیات] بشر مخلوق می‌نمایاند. علاوه بر این «روح خدا را می‌توان خدایی فرض کرد که خودش را به مثابه یک روح ظاهر می‌سازد یعنی خدا روح بشر را می‌آفریند و به او حیات می‌بخشد، الهام می‌کند، احیاء می‌کند و او را به یک گُل<sup>۱</sup> مبدل می‌سازد.» عمل اصلی خدای روح در بشر الهام است و بر این اساس، مسیح‌شناسی لمپ «مسیح‌شناسی الهام» نامیده می‌شود؛ زیرا مفهوم الهام و ساکن بودن خدای روح در بشر به ویژه در سخن گفتن ما از رابطه خلاق و مستمر خداوند با آدمیان و نیز از حضور فعال او در [وجود] عیسی به عنوان نقطه مرکزی و کانونی این رابطه یاریگرمان خواهد بود. نیز به کارگیری چنین مفهومی ما را قادر می‌سازد قائل باشیم به این که خداوند در روح بشری عیسی ساکن شده است و آن را برانگیخته است تا با این روش رابطه‌ای را که مدنظر آفریننده با انسان بوده کاملاً واقعی جلوه دهد.

از این رو، لمپ از پذیرش الگوی سنتی تجسد وجود آسمانی ازلی یعنی [همان] لوگوسی که خدای پسر است، ابا دارد؛ زیرا پذیرش آن الگو مستلزم پذیرش دو دیدگاه دیگر است: یکی این که بپذیریم انسان نخستین از درستکاری به گناه سقوط کرده است و دیگر این که خداوند مداخله کرده و بر روی زمین آمده و در وجود شخصی به نام عیسی ناصری جای گرفته و پس از مدتی بر روی صلیب قربانی شده تا کفاره گناهان بشر شود. لمپ به جای آن، ترجیح می‌دهد که به هنگام اندیشیدن، به استمرار آفرینش الهی بشر، از آباب کلیسای یونانی زبان نخستین مانند ایرنئوس پیروی کند.

ایرنئوس از آفریده شدن انسان به صورت خداوند، به خلق مدام تعبیر می‌کند... انسان به تدریج پیشرفت می‌کند تا این که کمال بشریت مخلوق خود را که همانند خداوند، نا مخلوق بودن است، کسب کند. از نظر ایرنئوس، انسان به دست خداوند شکل می‌پذیرد و سپس دمیدن روح، یعنی زندگی اصیل، را از خداوند دریافت می‌کند و سرانجام مسیح روح حیات بخش به او ارزانی می‌دارد و او را پسر خداوند می‌گرداند. با این حال، این استحاله و تغییر شکل با آفرینش ادامه می‌یابد و این کمال آفرینش است.

بر اساس این دیدگاه، روح خداوند همیشه در روح آدمی فعال است و به انسان‌ها الهام می‌کند که آغوش خود را با طیب خاطر برای پذیرش حضور الهی بگشایند و در

زندگی خویش به ارادهٔ خداوند پاسخ مثبت دهند. مراد از این فعالیت خلاق و مستمر روح خداوند این است که او همیشه در وجود آدمیان متجسد می‌شود و ارواح آنها را از راه داخل شدن و مکشوف ساختن خود به ایشان شکل می‌دهد. بر این اساس، ما باید از این استمرار به عنوان فعالیت خلاق و نجات‌بخش خدای روح در روح انسان و نیز حضور او در شخص عیسی به عنوان لحظه‌ای ویژه در آفرینش یاد کنیم؛ زیرا اتحاد خدای متشخص با بشر می‌تواند تنها شکل کامل وحی به شمار آید. لمپ با توجه به این درک مشخص از عمل خداوند در مسیح که نمونهٔ متعال وحی الهی در زندگی بشر به شمار می‌آید، هنوز قادر است ادعای منحصر به فردی برای این لحظهٔ مخصوص از فعالیت الهی بتراشد؛ زیرا به گفتهٔ او این لحظه، لحظهٔ تحقق همهٔ فعالیت‌های خداوند محسوب می‌شود و نیز حالتی را تعیین می‌کند که خدای روح در تمام لحظه‌های بعدی تجربه می‌شود. او در ادامه می‌گوید: «شاهدی که دال بر تصدیق این ادعا است، این واقعیت عملی است که مسیحیان منبع وحی الهی خودشان را در مسیح می‌یابند، آنها جذب او می‌شوند تا با ایمان به خداوند و عشق به هم‌نوعانشان زندگی خود را دوباره جهت دهند والگوری این طرز تلقی از بُنَوْت و أُخْوَت را در او مشاهده کنند».

با این حال، آن کس که لمپ برای او این اهمیت صرف را قایل است، شخص عیسای تاریخی نیست؛ زیرا در مقام تجزیه و تحلیل، اطلاعات ما دربارهٔ او غالباً ناقص و ناموثق است، بلکه دربارهٔ مسیح زنده است که یک کُل را شامل می‌شود. مسیح زنده که ما این چنین جایگاه محوری را در تاریخ مکشوف شدن خدا به بشر برای او قائلیم، دربردارندهٔ همهٔ تفکر بشری است که خداوند الهام کرده است و عیسی معیاری است که می‌توان به او ارجاع داد. به عبارت دیگر مسیحیت که به عنوان یک سنت تاریخی بر محور عیسی مسیح می‌گردد، مصداقی برای الهام محوری صرف به شمار می‌رود. لذا لمپ می‌گوید: «اگر سخنی در اناجیل، مثلاً یکی از موعظه‌های سر کوه، وجدان خواننده را متأثر کند و قوهٔ تخیل او را برانگیزد موضوع مهمی نیست که بدانیم آیا این سخن را خود عیسی گفته یا این که یک پیامبر مسیحی ناشناخته‌ای که طرز تفکری همچون مسیح داشته آن را بیان کرده است. در هر صورت یک ذهن بشری وجود داشته که سخن خداوند را بیان کرده است. یعنی سخن خدای روح است که بر زبان بشر جاری شده است. بنابراین، اهمیتی ندارد که بدانیم آیا سخنان مشهور مسیح در اناجیل واقعاً از زبان خود عیسای تاریخی



تراویده است یا نه. در هر حال ما آنها را ارزشمند تلقی می‌کنیم چرا که حقیقتی را در آنها یافته‌ایم و از آنها الهام گرفته‌ایم. ما شخصیت عیسی را بسیار با اهمیت می‌دانیم زیرا یا او مؤلف این سخنان است یا این‌که شخص دیگری در یک حرکتی این سخنان را از زبان دیگران یعنی از مردمانی که خود را مدیون او می‌دانستند گرفته و آنها را آنچنان بزرگ یافته که به نام عیسی به نگارش درآورده است به گونه‌ای که گویا خود او آنها را سروده است. در این جا یعنی در نظریهٔ تناقض لطفِ بایلی، بار دیگر شکافی را که در میان مسیح‌شناسی و الهیات سایر ادیان وجود دارد مشاهده می‌کنیم. یعنی دیگر از مسیح‌شناسی‌های بایلی و لمپ برتری صرف وحی مسیحی که یک نتیجهٔ منطقی به همراه داشته باشد، بر نمی‌آید. برای این‌که عیسی را به مثابه الگویی در یک رتبهٔ ویژه که بایلی آن را تناقض لطف می‌نامد و لمپ الهام خدای روح می‌خواند، و مطمئناً دو توصیف از یک حقیقت روحانی یگانه است، تصور کنیم، بعید به نظر می‌رسد که جایی برای طرح این سؤال وجود داشته باشد که چگونه این الگوی ویژه در برابر الگوهای دیگر که در دیگر ادیان بزرگ جهان وجود دارد، قد علم می‌کند. بایلی معتقد است که تحقق تناقض (یا الهام الهی) در حیات عیسی منحصر به فرد است، زیرا هم کلی و هم مطلق بوده است. اما دیدگاهی که من می‌خواهم بدان تأکید کنم این است که این عقیده دیگر در پرتو مسیح‌شناسی بایلی و لمپ یک نتیجهٔ ضروری در باب ماهیت عمل خداوند در عیسی به دست نمی‌دهد بلکه در عوض باید قضاوتی باشد که بر یک مدرک تاریخی مبتنی است. اما پرسش مسئله‌ساز و مهمی که در ذهن هر مسیحی آشنا با مطالعهٔ محققانهٔ عهد جدید پدید می‌آید، این است که آیا ما شناخت کافی از وجود عیسی تاریخی داریم که ما را قادر سازد تصدیق کنیم که این زندگی کامل نمونهٔ به کمال رسیدهٔ تناقض لطف یا الهام الهی به شمار می‌رود؟

ما در تفکر لمپ تغییر جهتی از عیسی‌ای تاریخی به نهضت مسیحی به مثابهٔ یک کل که کانون رویداد و حیاتی مرکزی و محلی به شمار می‌رود، احساس می‌کنیم. اما هر چند که اطلاعات تاریخی کافی در دست نداریم تا به گونه‌ای مطلق از عیسی‌ای تاریخی سخن بگوییم، در عوض به گمان من اطلاعات فراوانی در دست است که ما را قادر سازد به گونه‌ای مطلق دربارهٔ مسیحیت به مثابهٔ یک پدیدهٔ تاریخی سخن بگوییم. برای لمپ که مسیحی به دنیا آمده و عمری را به مطالعهٔ متون مقدس و ادبیات مسیحی سپری کرده و

هیچ علاقه‌ای به مطالعه سنن دینی دیگر نداشته، بدیهی است که مسیحیت شعبه اصلی و سرنوشت‌ساز تاریخ به شمار آید. اما ممکن است کسی خود را به مخاطره بیندازد و بگوید که این امر برای دیگران که زندگی معنویشان در محیط دینی مختلفی رشد کرده و روابطشان با خداوند با معنویت متفاوتی شکل گرفته، بدیهی و پروضوح نیست. از این رو ممکن است برای یک مسلمان نیز بدیهی به نظر برسد که اسلام آخرین و فراگیرترین وحی به شمار می‌رود. اگر نظر من را بخواهید، من ترجیح می‌دهم به دینی اشاره کنم که خود را در آن یافته‌ام یا خداوند مرا در آن قرار داده است، بدون این که سایر ادیان را، که خداوند یکتا معتقدان به آنها را نیز در این سنت‌ها قرار داده، تحقیر کنم. در این مورد نمی‌توانم آنچه را که یک مسلمان مد نظرش است کاملاً دریابم و مشابه آن، یک مسلمان نمی‌تواند آنچه را یک مسیحی بدان معتقد است کاملاً درک کند. اما من معتقدم که ما می‌توانیم در اصول و مقدمات اصلی سنت دینی دیگر مدرک قانع‌کننده‌ای که در بردارنده آگاهی موتقی از خداوند، *اللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى* و پاسخ به [درخواست او] باشد، بیابیم.

به نظر من این نوع برداشت تازه و مدرن آموزه تجسد که به دست دونالد بایلی و جفری لمپ شکل گرفته - همچنین به دست شماری از نظام‌های الهیاتی معاصر - می‌تواند این امکان را به مسیحیان بدهد که با همان تلقی شان از کثرت‌گرایی دینی، دارند پاسخی مختلف اما کاملاً معتبر به خداوند بدانند که در یک برهه وحیانی مختلف یعنی تلقی محمد [ص] از قرآن پدید آمده است. اکنون می‌خواهم سؤال را به گونه‌ای دیگر مطرح کنم که آیا چنین تفسیری که بایلی و لمپ به دست دادند می‌تواند مسلمانان را قادر سازد که عقیده تجسد را، که عبارت از واکنش‌های درونی لطف یا الهام الهی به پاسخ‌های آزادانه بشر است، نه تنها در زندگی عیسی بلکه در زندگی همه پیام‌آوران صادق خداوند روی می‌دهد، بپذیرند؟

### نتیجه

۱. آموزه‌های مسیحی، نظیر این آموزه که خداوند تثلیثی از پدر، پسر و روح القدس است حقایق وحیانی به شمار نمی‌روند بلکه نظریه‌های الهیاتی محسوب می‌شوند که برای حل مسائل مهم طراحی شده‌اند و همیشه چنین کاری را با تکیه بر پیش‌فرض‌ها و منابع عقلی و زبانی یک دوره خاص انجام می‌دهند.

۲. آموزه های الهیاتی خطاناپذیر یا تغییرناپذیر نیست بلکه به عکس، نیازمند بازنگری در هر دوره فرهنگی جدید است.

۳. آموزه سنتی تثلیث برای صیانت از آموزه پیشین تجسد، که مؤید الوهیت مسیح بود، پدید آمد.

۴. فهم سنتی از تجسد، برتری محض مسیحیت را به عنوان یک دین و تنها دینی که خداوند در وجود یک شخص بنیان نهاده است، ایجاب می کند.

۵. تفسیرهای جدیدی که اخیراً در باب آموزه تجسد خداوند (مثلاً بیانات دونالد بایلی و جفری لمپ) صورت گرفته، آن را نمونه تناقض لطف یا الهام خدای روح پنداشته اند.

۶. این تفاسیر مجدد به لحاظ منطقی برتری محض وحی مسیحی را ایجاب نمی کند، بلکه راه را برای پدید آمدن کثرت گرایی دینی ناب هموار می کند.

